

# منشور تجدید عهد هنر

■ شهید سیدمرتضی آوینی



اشاره:

بی تردید شهید آوینی اهل مشاهده بود و اهل مشاهده آنانند که چشم بر حقیقت عالم گشوده اند. حقیقت انقلاب اسلامی برای آن بزرگوار فراخوان بشر به توبه تاریخی و تذکر عهدهی بود که سالهای سال در سایه عادات و روزمرگیها فراموش شده بود. سید شهید ما بعثت تاریخی انسان را نیز در وجود شریف امام خمینی (ره) مشاهده می کرد و بر آن بود که عصر تمدن غربی سپری شده و تا آن وضع موعود که انسان در انتظار اوست فاصله چندانی باقی نمانده است. منشور تجدید عهد هنر در اولین شماره ماهنامه سوره - فروردین ماه ۱۳۶۸ - منتشر شد و چاپ مجدد آن در حیات دوباره سوره، ما را به تجدید عهد با امام، انقلاب و شهدا فرا می خواند.

مقدمه:

چه کرده ایم؟ امام را با هنرمندان سخنی بود که شبیه نهم مهرماه شصت و هفت در روزنامه ها به چاپ رسید و مگر نه اینکه ما آن پیام را به فراموشخانه های سهل انگاری و غفلت خویش انداختیم؟ و دیگر از آن، جز اشاراتی پراکنده، این سوی و آن سوی در میان نیامد.

اصل سخن ایشان در آن پیام میثاقی بود که میان «هنر و مبارزه» بسته بودند و چه بسا در میان غیرمؤمنین کسانی اندیشیدند که «این سخن از سر ناآشنایی یا ماهیت هنر برآمده است، اگر نه، هنر که آزاد است و در خدمت سیاست در نمی آید!» و ما نیز که سرباختگان آستان ولایت هستیم و از شان گران این عبد صالح خدا در تاریخ باخبریم، نه آن کردیم که شایسته کلام حضرت ایشان است. تسلیم روزمرگی ها و دلمردگی ها، نشستیم و دم برنیاوردیم و گذشت. و هرچند اکنون آمده ایم تا عذر تقصیر بخواهیم اما از حق ناگذشته، باید بگوییم که این ولی خدا نیز در میان معاصران خویش غریب است... و اگرچه می کوشد که به مصداق «نحن نكلم الناس علی قدر عقولهم» کلام خویش را تا مرتبه عقل ما پایین بیاورد، اما با این همه سخنش غریبانه و مظلومانه در بازار تیر درشت روزنامه ها و مجله ها می ماند و به عمل در نمی آید. چه بسا کسانی هم باشند که جلوه فروشی های نفس خویش را به حساب پیام امام بگذارند و به خیال خام، مردم را بفریبند.

به هر تقدیر، باید که سرباختگان آستان ولایت، از این همه بی اعتنائی و غفلت و ناسپاسی، عذر تقصیر بخواهند، تا خداوند دریغ نکند آن نعمتی را که بعد از قرن ها به آدمیزادگان روی کره زمین عنایت فرموده است.

وجود مقدس حضرت امام مصداق اتم نعیم است در این مبارکه که «یومئذ لتسئلن عن النعیم». میباید که غفلت کنیم و از عهده شکر برنماییم... که بر ما نیز همان خواهد رفت که بر

همه اولیاء خدا در عصر خویش و در میان معاصران خویش غریب بوده اند، و وای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد. و مگر نیست؟ آیا ما برآستی دریافته ایم که او کیست و چه می گوید؟ آیا ما برآستی سربه فرمان او سپرده ایم و دیگر «خود»ی در میانه باقی نمانده است؟ ما را با فلک زدگان راهی طریق هوی و هوس کاری نیست. آنان این کشتی طوفان زده اقیانوس بلا را جزیره غفلتی انگاشته اند، امن و امان، جاودانه و بی تاریخ. مگر این سفینه خاکی در دل این آسمان لایتناهی که محضر خداست به نیست آبادی بی خدا رسیده است؟ مگر باد شرطه مرگ برخاسته است و دیگر کسی نمی میرد؟

روی سخن ما با آنان است که هنوز محفل انس را رها نکرده اند. آنان که هنوز دغدغه مرگ و معاد دارند و به انتظار موعودند: وای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد... و مگر نیست؟

مگر نه اینکه ما در انتظار بودیم؟ در انتظار طالبوتی که در این عصر حاکمیت سفلگان علم ستیز بردارد با جالوت؟ در انتظار پیر فرزانه ای که در این عصر جاهلیت ثانی، از باطن این ظلمات، راهی به چشمه حیات بیابد؟

او آمده است؛ آنکه مردانگی طالبوت را با فرزنگی خضر جمع دارد. اما آیا ما را آن اطاعت و شجاعت هست که در کار او صبر و رزیم و در برابر امرش عصیان نکنیم، هرچند یا «عقل» ما سازگار نباشد؟ آیا آنچه میان ما و او می گذرد مصداق این سخن خضر با موسی نیست که فرمود: «انک لن تستطیع معی صبراً و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبراً»؟<sup>۱</sup> ما نیز در مقام حرف همچون موسی خواهیم گفت: «ستجدنی ان شاءالله صابراً ولا اعصی لک امرأ»؛ و اما در مقام عمل چه خواهیم کرد؟

### بسم ابراهیم

خون پاک صد هزاره فزاید جسد ابراهیم رشادت و شرف دولت سرایه ابدال پذیرد انکه هنر است  
که برهیم تمبک طفت دیند به تند ب سده بیست و شام جان زینا سینه هان جان حق است  
تنه هنر سده اول قان است که مسترد بندند بسم با هم سر مع اهر بیده در دم اسلام نه هم  
سیم بسم بسم خواد مددند بسم با برهان بسم آینه خردگان و آینه عجم  
آه که درین باشد هنر زینا و یک است که که کند سرایه در سر ملک که سیم خرم لایم و نماند  
اسم بینه و یکتا اسم تنها اسم نامش و فویج اسم رفیقین به صد دوری که  
اسم بیهوده باشد هر سده همیشگی در زمین نماند که در بهم سسته چهار قضا  
سیاهی نهی است هر دو همان اسمی تیم روشن عبادت پر زینت و نهان بود قسم  
لای کزنگان مخفیه قدرت و بل است از دریا جای و قر خدا تصویر زانوست  
است که که کند کیدون عمن در کیم پس سوی و در کند عبادت و معالفت هر نه تنها  
بر هنر با به دست که را به دست به چه کلامی تروق در بر دوز در آن بر یکا و دردی  
نایاب صند از صند با تا تا فاما هر نماند به در فزاد کرد با بر سوسیت و لا ستان  
زین بگردند که سلین بماند مردمان بدون به همیر تنها تنها در هر یک  
کتب ن در عبادت جا به می رسیده اند هر سده و سده از صدها در راه راه  
اینگونه بودند تا بعد امدت سده و بار صفا و عزت و سعادت مردمان  
نقد بر سده سیم هر سده تمام مردمان بزم به در راه بر نماند خدایان  
جدید است هر سده مردمان کردنی مع ۱۳۷۵

بنی اسرائیل رفت.

خدایند، این عبد صالح خویش را به این عصر بخشیده است تا یک بار دیگر، آدم در وجود او با حق تجدید میثاق کند و تاریخ فردا عرصه این تجدید میثاق باشد. کلام امام، منشور این تجدید عهد است؛ مسطوره ای که تقدیر آینده این عصر در آن منظوی است. هنر و هنرمندان را نیز شایسته آن است که قدر نعمت بازشناسند و طریق توبه خویش را از این مسطوره مبارک بیابند.

در منظر پیام حضرت امام به مناسبت تجلیل از هنرمندان متعهد، آنچه بیش از همه در چشم می نشیند، میثاقی است مبارک که حضرت ایشان میان «هنر و مبارزه» برقرار ساخته اند، تا آنجا که فرموده اند: «تنها باید به هنری پرداخت که راه ستیز با جهانخواران را بیاموزد».

ولکن آیا این میثاق به نفی آزادی هنرمند نمی انجامد و او را ناگزیر از «قبول سفارش» نمی کند؟ آیا ایشان معتقدند هنر ذاتاً و

ماهیتاً عین تعهد سیاسی و تبلیغی است و یا نه... تنها در این مقطع خاص از سیر تاریخی انقلاب اسلامی است که حضرت ایشان این وظیفه را به مثابه یک تکلیف برای هنرمندان متعهد قائل شده اند؛ و اگر هنر ذاتاً «مبارزه جو» نیست، آیا این تکلیف، هنر را به امری منافی ذات خویش ملتزم نمی سازد؟

و البته پیش از جواب گفتن به پرسشها، باید عرض کنیم که طرح پرسشهای پیش نه در مقام شک و عسیان که در مقام تشریح فرمایشات لازم الاتباع ایشان است، و اگر نه ما را چه می رسد که بال در بال روح القدس بیافکنیم؟ امام را که می دانیم، مظهر کمال غایی انسانی است و بر آن معرج که او رسیده، قلب به سرچشمه حکمت الهی اتصال دارد. پس کلام او عین حکمت است، و نقص، هر چه هست از ماست؛ درماندگان زمین گیری که سخن را جز از طریق چون و چراهای عقلانی در نمی یابند. و اصلاً گیریم که ذاتاً میان «هنر و تعهد» نیز پیوندی نبود - که هست - باز هم حکم، حکم ایشان بود و ما هنر را در مقدم کلام حضرت ایشان قربانی می کردیم و کار را به اهلش واهی گذاشتیم... اما هنر عین تعهد و مبارزه است و این مقاله بیشتر در جهت تبیین این مدعی تحریر شده است.

تعبیرات حضرت امام و تصریحات مکرر ایشان بر تعهد هنر در برابر مبارزه با دشمنان اسلام، بسا بیشتر از آن دارای صراحت است که بتواند مورد تاویل قرار گیرد. هنر در منظر امام، ذاتاً و ماهیتاً امانتدار مبارزه با دشمنان دین است... و دیگر چه جای تردید، آنجا که ایشان فرموده اند: «هنری زیبا و پاک است که کوبنده سرمایه داران مدرن و کمونیسم خون آشام و نابودکننده اسلام رفاه و تجمل، اسلام التقاط، اسلام سازش و فرومایگی، اسلام رفته رفته بی برد، و در یک کلمه اسلام امریکائی باشد»... و در این عبارات اگرچه از یک سوی، هنر را به وصف زیبایی و پاکی ستوده اند، اما از سوی دیگر، برخلاف مشهورات و مقبولات رایج در مجامع هنری، زیبایی و پاکی را اموری دانسته اند که اصلاً به اعتبار تعهد و امانتداری وجود پیدا می کنند. معنای این سخن این است که اگر هنری مبارزه جو نباشد، لاجرم زیبا و پاک هم نیست. مگر میان «مبارزه» و «زیبایی و صفا» چه نسبتی موجود است که امام اینچنین فرموده اند؟

تکلیف هنرمندان نیز بالصراحه در انتهای پیام معین شده است: «هنرمندان ما تنها زمانی می توانند کوله بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان بدون اتکا به غیر، تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده اند». جلوی این طریق نیز که به سوی استقلال و تحقق حقیقت کلمه «لااله الاالله» می رود، شهادایی هستند که سرخی خونشان بر افق طلوع نشست است و «مدعیان هنر بی برد» را رسوا نموده است. پس هنر در منظر ایشان عین دردمندی است و

همین دردمندی است که روح زیبایی و صفا را در هنر می‌دمد.  
اِنَا عَرْضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبِينَ أَنْ  
يَحْمِلْنَهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ... اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

آیه مبارکه امانت، انسان را امانتدار حق می‌داند و اگر  
مذعیان اعتقاد دارند که باید هنرمندان را از آن لحاظ که با هنر  
سروکار دارند، از این امانتداری مستثنا دانست باید بر این دعوی  
برهانی اقامه کنند. لفظ انسان در آیه مبارکه، کلی است و  
استثناء نمی‌پذیرد و مگر نه اینکه هنرمند نیز، پیش از آنکه  
هنرمند باشد انسان است؟ و نه تنها هنرمندان که علماء و  
فلاسفه را نیز نمی‌توان از این امانتداری مستثنا کرد. وظیفه  
انسان رسیدن به مراتب کمال انسانی است و این وظیفه‌ای است  
فراتر از آنکه این انسان، هنرمند باشد یا سیاستمدار، عالم باشد  
یا فیلسوف، مهندس باشد و یا طبیب...

جهاد، بابی از ابواب بهشت است و تقوا نیز. اما آیا هنر نیز  
مستقل از دین، بابی است که انسان را به بهشت می‌رساند؟ علم  
چطور؟... تعالی انسان به سوی حق یک راه وصول و عروج  
بیشتر ندارد و آن هم دین است که معنای حقیقی خویش را در  
ولایت می‌جوید. روح بشر برای وصول به مراتب متعالی کرامت  
انسانی باید که در «عمل» از پستیها و کثافات و تعلقات تنزه پیدا  
کند و این حکمی است کلی که هنرمندان، فلاسفه، مهندسی و  
اطباء و سیاستمداران را نیز شامل می‌شود. مگر نه اینکه هنرمند  
وراء هنر خویش لاجرم انسان است؟ و مگر نه اینکه وجود  
انسان عین تعهد و امانتداری است؟

نظر و عمل انسان در اصل و منشأ یکی هستند و فعل انسان  
و کلام او، عین اعتقادات اوست مگر آنکه او را مجبور اراده‌ای  
دیگر و یا مقهور موجباتی فرض کنیم که مقتضای حیات اوست.  
نمی‌خواهیم میان صدور بالاراده و صدور بالاراده تفاوتی  
نگذاریم و یا اثر عادات و ملکات را از آن حیث که حجاب میان  
نیت و عمل واقع می‌شوند، انکار کنیم؛ و لکن در تفکر مرسوم،  
معمول است که عمل انسان را محکوم موجباتی می‌دانند که از  
جانب تاریخ، جغرافیا، طبیعت و یا جامعه بر او حمل می‌شود.  
فی‌المثل، در جست‌وجوی منشأ و معنای اشعار حافظ قدس  
سره، روی به تاریخ می‌آورند و جغرافیا و احوال مردم زمان  
او... و مع الاسف تاریخ را نیز با همان معلومات سخیفی تفسیر  
می‌کنند که در این عصر مرسوم و رایج است، حال آنکه حافظ  
قدس سره مقیم مقام ولایت است و اینان از موجباتها  
در گذشته‌اند و نه تنها محکوم موجبات تاریخی و جغرافیایی و  
اجتماعی عصر خویش نیستند، بلکه اصلاً تاریخ، معنای حقیقی  
و صیرورت خویش را در وجود آنان پیدا می‌کند. غایت کمالی  
انسان در آن است که از موجباتها و تعلقات درگذرد و مصداق  
معنای خلیفه الله واقع شود. خلیفه الله محکوم تاریخ نیست که  
هیچ، خود باذن الله منشأ تحولات عظیم تاریخی است. براستی

اگر آیندگان در جست‌وجوی منشأ نظریات حضرت امام خمینی،  
به افکار رایج این روزگار مراجعه کنند، چه خواهند یافت؟  
وقتی ایشان خود منشأ و مصدر عظیم‌ترین تحولاتی هستند که  
در تاریخ این روزگار رخ می‌دهد، دیگر چگونه می‌توان اعتقادات  
ایشان را تابع و محکوم فرهنگ امروز و معتقدات مرسوم  
دانست؟

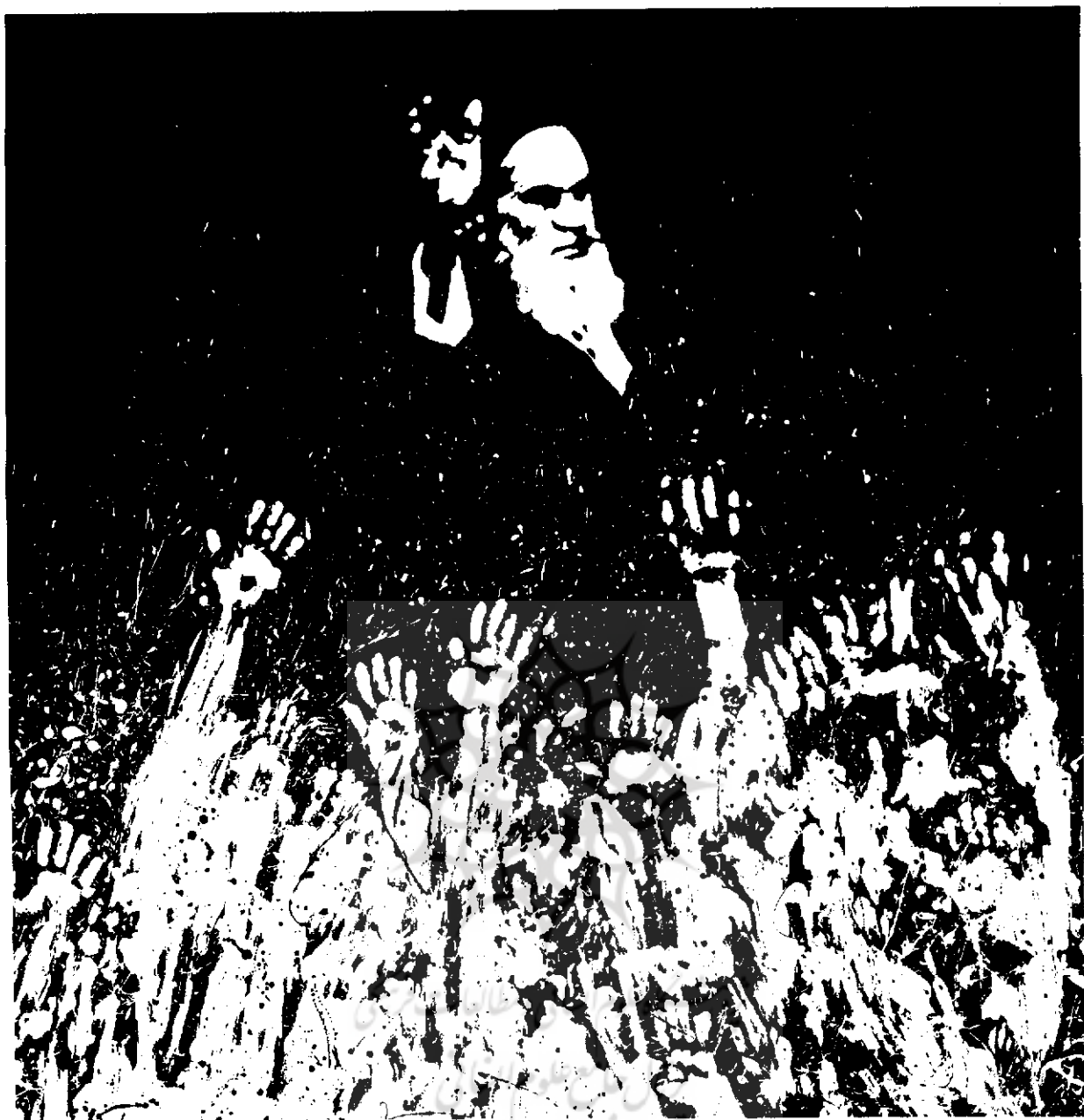
انسان در آنکه به دنیا بیاید و یا نیاید مخیر نیست و چون  
پای به دنیا می‌گذارد، حیات او ملازم با جاذبه‌ها، دافعه‌ها و  
نیازهایی است که خواسته یا ناخواسته بر وجود او تحمیل  
شده‌اند. چه کند با طبیعت حیوانی اش و آن غرایز  
لجام‌گسیخته‌ای که او را به سوی لذت جویی، جلوه‌فروشی و  
تسلط بر دیگران می‌کشاند؟ چه کند با موجبات و مقتضیات آن  
جامعه و خانواده‌ای که ناخواسته پای در آن نهاده است؟ چه  
کند با مقتضیات زمان؟ چه کند با تاریخ و آن صیورورت  
محتومش؟ روز و شب و ماه و سالش؟ و همه آن اقتضائات  
ناخواسته‌ای که همراه آن است؟... وجود انسان از آن حیث که  
لاجرم طبیعی، اجتماعی، تاریخی و یا جغرافیایی است، ملازم  
است با تعلقاتی متناسب با نیازهای حیاتی اش.

انسان فی حد ذاته نیز ضعیف و حریص و عجول و ولوع و  
ولوع و کفور و کنود و ظلوم و جهول است. اما همچنان که این  
نقایص ذاتی نمی‌تواند محملی برای گریز از تعهد و امانتداری  
باشد، موجبات حیاتی بشر نیز نمی‌تواند بهانه این فرار  
قرار بگیرد. چراکه انسان در اصل خلقت خویش مختار است و  
این اختیار فراتر از همه موجباتی است که ملازم با حیات  
ناخواسته اوست. آن «چه کنم»ها نیز فی نفسه بر همین اختیار  
دلالت دارند.

می‌پرسند: «کدام اختیار آنجا که هرچه هست کشش‌گناه  
است و کوشش نفس آماره و آن همه امیال و اشواق ملازم با بدن  
حیوانی؛ و کدام اختیار آنجا که اصلاً غفلت ملازم لاینفک حیات  
دنیایی است؟ کدام اختیار، آنجا که گناه سهل الوصول و شیرین  
است و حق، صعب و تلخ؟

جواب را باید در «فطرت» بجوییم و آن پیمان ازلی که «الست  
بریکم؟ قالوا بلی...» که اگر از آن سوی مختصات طبیعی،  
اجتماعی، تاریخی و یا جغرافیایی، اقتضائات و موجباتی  
ناخواسته دارد، لکن از این سوی نفس در عمق فطرت خویش  
بدان میثاق ازلی متعهد است و فجور و تقوا را به الهام فطری از  
یکدیگر بازمی‌شناسد و جاذبه‌ای نیرومند او را از درون به سوی  
حق می‌کشاند، به سوی عبادت و تحمید و تقییس.

آری، این هست که انسان در اصل خلقت خویش، بر حق  
شهادت می‌دهد و آن که می‌خواهد خلاف تعهد باطنی خویش  
عمل کند، باید که این شهادت فطری را انکار کند و سرزنشهای  
نفس لوأمه را ناشنیده انگارد.



برای آنان که میان «مبارزه و جنگ و جهاد» و «حقیقت اسلام» نیز نسبتی حقیقی نمی بینند باید عرض کنم که همین میثاق فطری است که بازهم انسان را در برابر جهاد اکبر و اصغر متعهد می دارد. انسان در مبارزه میان حق و باطل به کمال می رسد، چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه بیرون از خود که جهاد اصغر... و هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسانند باید در کشاکش این مبارزه به کمال هنری خویش دست یابند. جنگ ممکن است که باشد یا نباشد اما مبارزه تمامی ندارد. تحقق اسلام در جهان و برقراری عدالت، در گرو مبارزه حق و باطل است. جهاد، حافظ بقای سایر اصول و فروع دین است و آنان که این معنی را نمی پذیرند یا باید بشر را در این فلاکتی که

پس انسان مختار است و موجبیتها را نباید با «جبر و اجبار» اشتباه کرد و اگر این اختیار وجود نداشت، تعهد و مسئولیت و امانتداری و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ... معنایی نداشت. آن عهد ازلی، میثاق فطرت است و این امانت را نیز انسان با همان میثاق برگزیده گرفته است. هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسان هستند، عهده دار این بار امانتند و نمی توانند آن را بر زمین بگذارند، چه بخواهند و چه نخواهند. انسان مختار است، اما در قبول یا رد این اختیار، مختار نیست؛ مجبور است که مختار باشد و با این اختیار، امانتداری و تعهد نیز همراه است. و بر این اساس، هیچ داعیه ای از هیچ کس بر «انکار تعهد» پذیرفته نیست.

بدان گرفتار آمده است رها کنند و بگذارند تا ظلم و جور و کفر و شرک و فساد، بنیان حیات معنوی او را از ریشه براندازد و یا وضع کنونی بشر را مؤدی به عدل و صلح و صفا بدانند و منتظر باشند تا استمرار همین وضع به استقرار عدالت و صلح حقیقی بر سطح کره زمین منتهی شود.

لکن وضع کنونی بشر باطلاقی است که هرچه بیشتر تلاش کند، بیشتر از پیش در آن فرو خواهد رفت. مبارزه از لوازم و ضرورت‌هایی است که بی آن، شریعت هرگز به غایات خویش دست نمی‌یابد و به فرموده قرآن، اگر نبود اینکه بعضی در برابر بعضی دیگر به دفاع برمی‌خیزند، بدون تردید، صومعه و مصلاً و معبد و مسجدی در پشت کره خاک باقی نمی‌ماند و یاد خدا، یکسره فراموش می‌شد<sup>۲</sup> و فساد زمین را فرامی‌گرفت.

تاریخ جهان در حقیقت، تاریخ فعلیت یافتن و ظهور ماهیت حقیقی انسان است و جهاد اصغر، یا مبارزه بیرونی، جلوه همان مبارزه است که او در درون خویش، با شیطان دارد. و همچنان که اگر درون خود را به شیطان واگذارد، ظلمات کفر و شرک بر سراسر وجودش غلبه خواهد یافت در واقعیت خارج نیز اگر مبارزه‌ای نباشد، سراسر کره زمین به حاکمیت شیاطین انس و جن درخواهد آمد. و مگر اینچنین نشده است؟

بر این اساس باید پذیرفت که آن عهد ازلی «الم عهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان» متضمن این پیمان نیز باشد؛ پیمانی که آدمیزاد را در برابر نصرت دین خدا و مبارزه با دشمنان دین متعهد سازد. انسان امروز مایل است که خود را از این تعهد آزاد بیانگارد تا بی دغدغه مرگ و معاد، بهشتی زمینی در این دار فنا برای خویش بنا کند. اما به صرف این تمایل، حقیقت وجود انسان تحول نمی‌یابد و سننهای مقضی الهی نیز، تغییر و تبدیل نخواهند پذیرفت.

مطلب از جوانبی دیگر نیز قابل بررسی است. آن که می‌گوید: «من به هیچ چیز تعهد ندارم» آیا او لاجرم نسبت بدین سخن خویش نیز متعهد نیست؟ آن که می‌گوید: «هنر از تعهد مبری است» آیا با این سخن لاقول هنر را نسبت بدین «تبری» متعهد نمی‌داند؟

هنر از حیث محتوا، نوعی معرفت است و از این قرار، عین حکمت و عرفان. پس چگونه می‌توان مظاهر مختلف حیات انسان را، علم و حکمت و هنر و فلسفه و دین را، آنچنان که امروز معمول است از یکدیگر جدا کرد؟

هنرمندان، هرگز در جست وجوی «حکمت» نیستند؛ آنها تنها سعی دارند که در «تکنیک» کار خویش «مهارت» بیشتری پیدا کنند. و لکن آنچه در تکنیک و قالب کار هنری آنها به مثابه محتوا اظهار می‌شود چیست، اگر حکمت نیست؟ می‌گویند: «ما احساسات خویش را بیان می‌کنیم»؛ اما مگر میان احساسات انسان و اعتقادات او هیچ نسبتی نیست؟

این توهم ناشی از یک اشتباه حکمی یا فلسفی است که در این عصر رخ داده است. معمول است که انسان را به دو ساحت مجزا و مستقل از یکدیگر تقسیم می‌کنند: عقل و احساس. آنگاه علم را متعلق به ساحت عقل می‌پندارند و هنر را متعلق به ساحت احساس. و نسبت و رابطه میان عقل و احساس را نیز مغفول باقی می‌گذارند. ساحت نظر و ساحت عمل را نیز از یکدیگر مجزاً کرده‌اند و میان آن دو شکافی آنچنان عظیم انداخته‌اند که هرگز بر نمی‌شود. حال آنکه نظر و عمل انسان در اصل و منشأ مشترکند و اگر نه هیچ عملی را نمی‌توان منتسب به کسی دانست. آیا می‌توان این امر بدیهی را انکار کرد که هر کسی مسئول اعمال خویش است؟

از منطقی نمی‌توان انتظار داشت که امور را از یکدیگر انتزاع نکند و اعتبارات مختلفی برای واقعیت قائل نشود. خطای کار از آنجا آغاز می‌شود که برای این اعتبارات و انتزاعات، مستقل از یکدیگر، قائل به اصالت و حقیقت شویم... این خطاست که به «انمیسیم منطقی» منتهی می‌شود و علم و حکمت و فلسفه و سیاست و دین، یعنی مظاهر مختلف حقیقت واحد، به مثابه حقایقی مستقل از یکدیگر اعتبار می‌شوند و اشتراک و اتفاقشان در اصل و منشأ مورد غفلت قرار می‌گیرد.

خطایی نیست اگر عقل ظاهر به انتزاع ماهیت از وجود بسنده کند، اگر چه در نفس الامر وجود و ماهیت عین یکدیگرند؛ و لکن خطا آنجاست که برای این اعتبار ذهنی محض، به اشتباه، اصالتی در وجود قائل شویم و فراموش کنیم که اصلاً وجود و ماهیت دو اعتبار ذهنی مربوط به منطقی و فلسفه هستند و در نفس الامر چیزی به اسم ماهیت مستقل از وجود، موجود نیست.

اشتباهی که بسیار غریب می‌نماید، اما مع الاسف رخ داده است این است که بشر برای اعتبارات ذهنی خویش، در واقعیت خارج، حقایقی مستقل از یکدیگر قائل شده است. با غفلت کامل از این امر که این اعتبارات صرفاً ذهنی و منطقی هستند و عالم با همه تحولات و تغییر و تبدلات خویش دارای حقیقتی ثابت و واحد و لایتغیر است و همین حقیقت است که در «دین» ظهوری تمام و کمال دارد و در علم و فلسفه و حکمت و هنر نیز، به انحاء مختلف ظهور یافته است. پس دین، جامع همه مراتب و مظاهر دیگر حقیقت است و رابطه آن با علوم و معارف و هنر نه عرضی، که طولی است.

علامه شهید استاد مطهری قدس سره، هنر را نوعی «حکمت ذوقی» دانسته است و این سخن درباره هنر، لاقول از حیث محتوا، عین حقیقت است. پس بار دیگر برسیم آنچه توسط تکنیک و در قالب کار هنری به مثابه مضمون و محتوا بیان می‌شود چیست، اگر حکمت و معرفت نیست؟

براستی در قالب این شعر چیست که اظهار شده است؟  
می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید زمیراث فطرت

آیا صرفاً بیان احساسات است که شاعر را واداشته تا «کسب و اختیار» را در برابر «میراث ازلی فطرت» قرار دهد و جذبه «عشق حق» را امری فطری بداند؟ آیا این شعر متضمن بیان معرفت شاعر نسبت به عالم آفرینش نیست؟

شکی نیست که معرفت شهودی هنرمند نسبت به عالم، با احساساتی لطیف و عارفانه نیز همراه است که در اثر هنری تجلی پیدا می‌کند. میان احساسات و عقل و اعتقادات انسان نیز در اصل و منشا اشتراک و اتحادی است که مع الاسف در فرهنگ رایج جهانی، مغفول واقع شده است. بر مبنای این خطای عام، هنرمند اگرچه سعی دارد خوب احساس کند اما میان احساس خویش و حکمت و معرفت رابطه‌ای نمی‌بیند و اینچنین، آنچه بیش از هر چیز در سیر تاریخی هنر مدرن مشهود است، تلاشی است در جهت استغنائی فرم و قالب از مضمون و محتوا، که البته این تلاش جز در بعضی از آثار متأخر، که به «فرمالیسم» محض انجامیده است، هرگز در هیچ یک از هنرها به تمامی محقق نشده، چراکه از اصل بر یک خطای حکمی یا فلسفی مبتنی است و آن اینکه هرگز امکان انترزاع قالب و محتوای هنر از یکدیگر، جز در عالم خیال و اعتبار ممکن نیست.

آنچه هست این است که در هیچ یک از هنرها، بجز نقاشی که متوسل به صورت و هیئت و شکل است، امکان دست‌یابی به فرمالیسم محض وجود ندارد؛ حتی در موسیقی، ادبیات و شعر، از آنجا که متوسل به کلام هستند و کلام نیز هرگز نمی‌تواند «بدون معنی» موجود باشد، لاجرم در بند معنی مانده‌اند، اگرچه آثار تلاش مستمری که در جهت انکار تعهد در هنر وجود دارد، لاجرم در آنها نیز ظاهر شده است.

این داعیه نیز که «همه» هنرها می‌کوشند تا خود را به موسیقی برسانند، منشا گرفته از چنین خطایی است. موسیقی بیانی کاملاً مجرد و مستقیم دارد و آنچه در آن اظهار می‌یابد احساسات و عواطف است؛ احساسات و عواطفی ترجمان ناپذیر به معنا و کلام.

با این تصور که هنر باید به بیان ناب احساسات دست پیدا کند، لاجرم موسیقی غایت‌الغایات هنرها خواهد شد، چراکه بیانی مجرد از عقل و کلام و نطق دارد و علی‌الظاهر می‌تواند ملتزم نسبت به هیچ معنا و تعهدی نباشد. اما اگر آن ادعا را نپذیریم و هنر را نحوه‌ای از تجلی حقیقت و عین تفکر و عرفان بدانیم، لاجرم دیگر نباید موسیقی را به مثابه «غایت کمالیه» هنرها قبول کنیم، اگرچه موسیقی نیز نمی‌تواند میراً از تعهد باشد. تحقیق در این امر فرصت دیگری می‌خواهد.

انترزاع عقل و احساس از یکدیگر نیز در نفس الامر جایی ندارد و آنچه در هنر تجلی می‌یابد «حقیقت» است، گذشته از آنکه اصلاً خطاست اگر وجود انسان را منتهی به همین دو

ساحت بدانیم.

حقیقت هنر نوعی معرفت است که در عین حضور و شهود برای هنرمند مکشوف می‌گردد و این کشف، تجلی واحدی است که از یک سوی در محتوا و از سوی دیگر در قالب هنر ظاهر می‌شود. و ما امرنا الا واحدة کلمح بالیصر.<sup>۱</sup>

مایه اصلی هنر همین کشف ذوقی است که توسط خیال محقق می‌شود، اما در جست‌وجوی گریز از تعهد به این دستاویز نیز نمی‌توان توسل جست چراکه خیال نیز حقیقتاً آزاد نیست. اگر خیال را ماهیتی مستقل از اعتقادات هنرمند بود، شاید می‌توانستیم «هنر» را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد، تنها در خود هنر معنی کنیم؛ اما مگر خیال، مرتبه‌ای از مراتب نفس هنرمند نیست؟ آیا خیال وجودی منفصل از روح و عقل هنرمند دارد که آزادانه به هر جا که بخواهد بال‌گشاید؟

خیر، خیال هنرمند نیز متصل به روح و نفس و عقل اوست و لاجرم پای بسته اعتقاداتش. اگر این قید موجود نبود، چه بسا که هر شیطانی می‌توانست خود را به مراتب علیای آسمان برساند و اسرار حق را کشف کند، ولیکن خیال مقید به نفس هنرمند است که اگر در بند تعلقات دنیایی باشد، خیالش نیز جز همین درک اسفل، به جای دیگری نخواهد رفت.

خیال آزاد نیست و در خاک اعتقادات و تعهدات و تعلقات آدمی پرورش می‌یابد، خواه با اراده و خواه بلااراده. نفس انسان در هر مرتبه‌ای که هست، آینه‌ای است که صورتهای همان مرتبه و مراتب پایین‌تر از خویش را در خود می‌پذیرد و لاغیر، و خیال نیز عالمی از عوالم نفس است.

«تخیل آزاد» توهمی بیش نیست و صورخیالی پای بسته روح هنرمند هستند و مقید به وسعت و محدودیت آن.

البته خیال را نیز حقیقتی فراتر از افراد هست که از آن حقیقت هر کس را به مقتضای وجودش، نصیبی سزاوار بخشیده‌اند. اگر روح هنرمند به وسعت عالم کبیر باشد فضای پرواز خیالش تا عرش است و هفت آسمان را به کرشمه‌ای درمی‌نوردد، اما اگر روح، بندگی شیطان کند، او را از آسمان به شهاب ثاقب می‌رانند و جز به درکات اسفل دوزخ راهش نمی‌دهند.

پس براستی تخیل آزاد یعنی چه؟ و این آزادی، آزادی از چیست؟

این آزادی تخیل نیز گریزگاهی است که انسان امروز برای فرار از تعهداتی که ملازم با ذات و حقیقت وجود انسان است، یافته و اگر نه، براستی کدام اثر هنری است که مبین یک عقیده خاص نباشد؟

«هنر برای هنر» عنوان توصیفی تلاشی است که سعی دارد هنر را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد، در خود هنر معنا کند، اما مگر این کار ممکن است؟ آیا هنرمندان به خود اجازه

نمی دهند که در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر کنند؟ آیا اعتقادات هنرمندان نسبت به آفرینش جهان، انسان، اخلاق، اجتماع و یا سیاست در آثارشان ظهور نمی یابد؟

شاید در بعضی از انواع موسیقی و یا معدودی از سبکهای نقاشی مدرن که توانسته اند به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض دست پیدا کنند، معنای هنر برای هنر تا حدی محقق شده باشد، اما از این استثنائات گذشته، در کدام یک از هنرها امکان وفادار ماندن به این شعار - هنر برای هنر - موجود است؟ آن هم در عصری که هنر به تمامی در خدمت تبلیغات تجارتي و یا سیاسی است.

هنرمندان با رغبت فراوان حاضرند در خدمت تبلیغ صابون و پودر لباسشویی و... و آفیش فیلمهای سینمایی کار کنند، اما چون سخن از صدور انقلاب و یا پشتیبانی از رزم آوران میدان مبارزه با استکبار جهانی به میان می آید، روی ترش می کنند که: نه آقا، قبول سفارش هنر را می خشکاند! این کدام هنر است که برای پروپا گاند تجارتي فوران می کند اما برای عشق به خدا، نه؟ آیا هنرمند با این انتخاب، نوع تعهد خویش را مشخص نکرده است؟ حال آنکه آزادی حقیقی تنها در عشق به خدا است و هنر آنگاه حقیقتاً آزاد می شود که غایتش «وصول به حق» باشد؛ هنر برای وصول به حق:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هنر اگر برای هنر نباشد، برای هیچ چیز دیگری هم نباید باشد جز عشق به خدا، چراکه هر تعلق جز این، وزر و وبال و غل و زنجیری است بر گرده روح که او را به زمین می چسباند. این را نیز باید اذعان داشت که اگر هم توصیه و سفارش و شعار، از برون وجود هنرمند بخواهد بر او تحمیل شود، به ناچار ذوق را خواهد کشت. تعهد هنرمند باید از باطن چشمه سار هنر او بیرون بجوشد، نه آنکه از بیرون چون لغابی نازک از رنگ بر هنر او بنشیند. غلیبان درد است که باید پیمانه وقت هنرمند را پر کند و سرریز شود در هنر او؛ نه آنکه هنرمند بی آنکه دردمند باشد بخواهد ذوق خویش را در خدمت سیاست قرارداد. هنری اینچنین، هنر باسمه ای مارکسیست هاست که نام هنر بر آن نجسب و بی مسماست.

هنرمند امروز از «تعهد و پیام» می گریزد و یا تعهد خویش را در «انکار تعهد و پیام» می جوید بی آنکه بداند و در این معنی اندیشه کند که آیا گریز از پیام و تعهد و انکار آن ممکن است یا خیر؟ هنر عین پیام و تعهد است و انتزاع این دو از یکدیگر و انکار نسبتی که مابین شان وجود دارد، از اصل بی معناست و محال... و عاقبت این کار به جنونی مذموم<sup>۷</sup> می انجامد چرا که هنر در اصل و ذات خویش عین حکمت و معرفت و تفکر است. شاید در موسیقی که زبانی مجرد و آبستره دارد نتوان این

تعهد را آنچنان که شایسته است تشخیص داد و بیان کرد، اما در سایر هنرها که روی خطابشان با عقل سر و عقل دل است چگونه؟

در هنرهایی که با کلام سروکار دارند، همچون ادبیات و تئاتر و سینما و... از آنجا که امکان انتزاع کلام از نطق و عقل و معنا وجود ندارد، عاقبت کار اگرچه به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض نمی انجامد، اما در سیر به سوی تجدیدگرایی و انکار تعهد، آثار هنری دیگر نه تنها جلوه های زیبای حقیقت نیستند بلکه منعکساتی کریه از نفسانیات جنون آمیز و مکنونات درونی هنرمندان لابلایی خواهند بود.

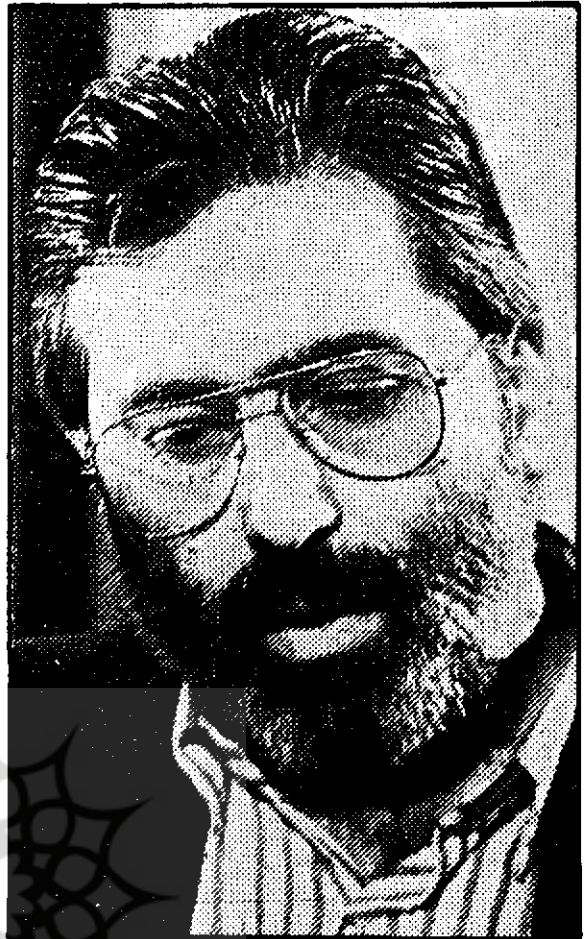
اهل حق می دانند که انکار تعهد در هنر، چه در موسیقی و چه در هنرهایی که با تصویر و تجسم سروکار دارند و چه در هنرهایی که متوسل به کلام هستند، در حد حرف باقی می ماند و به منصفه عمل کشیده نمی شود. چراکه اصلاً در روی این کره خاک، امکان پذیر نیست که فعل انسان عین تعهدات او نباشد، خواه این فعل به حیطة هنر بازگردد و یا غیر آن.

انسان در برهوت میان دعوات نفس اماره و جاذبه های عمیق فطرت الهی سرگردان است و چه با آن عهد بندد و چه با این، الا و لابد که وجود او عین تعهدات اوست. آنکه به میثاق ازلی فطرت خویش بازنگردد، لاجرم با نفس اماره خود عهد خواهد بست و این هردو تعهد است، آن یک با «خدا» و این یک با «من»، که شیطان است. از این دو حال نیز خارج نیست.

اما ناکفته نگذاریم که گذشته از آن گرایش عامی که هنر امروز را به سوی آبستراکسیون و فرمالیسم محض می کشاند، انکار تعهد در هنر از دیگر سوی، امری منشا گرفته از نیهیلیسم و آته ایسم ملازم با روشنفکر مآبی و غریبزدگی است، تا آنجا که تجدیدگرایی عین کمال بشر انگاشته می شود و از آن پس هر کس سخن از خدا بگوید دیگر از سیر ارتقایی تاریخ بشر دور می افتد... در اینجا دیگر هر نوع تعهدی مذموم نیست، تنها تعهد نسبت به دین و دینداری مذموم است. در اینجا دیگر انکار تعهد، با قصد اثبات تعهداتی خاص انجام می شود: بی خدایی و ولنگاری. گریز از تعهد نیست مگر «تعهد نسبت به بی بردی»... و با این سخن که هنر تنها نسبت به خویش متعهد است، جز بی دردان چه کسی را می توان فریفت؟

پس، هنر اگر مجلای آن شمس عالم افروز حقیقت باشد، معرجه ای است برای تکامل و تعالی روح هنرمند و اگر نه، حجاب اکبر است، چنانکه علم توحید نیز، اگر مستقل از حقیقت دین که وصول به مقام قرب و ولایت است، انگاشته شود، حجاب ظلمتی است سخت تر و غلیظ تر از حجب دیگر. حقیقت هنر عین تعهد است و اصلاً معنی ندارد که ما نخست اینها را مستقل از یکدیگر فرض کنیم و بعد بنشینیم و مجادله کنیم که اصلاً هنر تعهد و میثاق می پذیرد یا نه.





جان زیبا پسند طالبان حق را معطر کند...»

مراد حضرت ایشان از هنرمندان فرزانه شهیدانند؛ یعنی که هنر، اصلاً و اولاً «هنر زندگی» است و هنر با معنای اصطلاحی باید مظهر تجلی آن حقیقتی باشد که حیات انسان در آن کمال می یابد و این تکرار حکیمانه همان تذکری است که پیش از این در این عبارت بیان فرموده اند که: «شهادت هنرمندان خداست.» هنرمندان فرزانه، آن رزم آوران برگزیده ای هستند که جبهه های عشق و شهادت و شرف و عزت از خون پاکشان رنگ گرفته است و شجره 'هنر، به مفهوم اصطلاحی آن، اگر در این خاک خون آلوده نبالد، هنر نیست و نه آنکه هنر نیست، بلکه عین بی هنری است. و همان که گفتیم، اصل آن است که هنرمند بیش از آنکه هنرمند است، انسان باشد و بدان میثاق ازلی که با حق بسته است وفا کند. یعنی مبارزه کند با شرک و کفر و طواغیت؛ و اگر اینچنین شد، هنری که این هنرمند فرزانه، واسطه 'فیضان آن در عالم است، هنری خواهد بود شایسته 'اسلام و اگر نه، نه.

هنر نحوه ای تجلی حقیقت است از آیین 'وجود انسان و تا پیش از قرون جدید، هرگز، اینچنین که هست به مثابه 'یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از صنعت و سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر مورد توجه نبوده است. آثار هنری گذشته، هرگز با غایت یک تلاش خاص هنری خلق نشده اند و هرچه هست آنها را نمی توان مستقلاً آثاری هنری نامید. آنها مصنوعات هستند که اگرچه به کار زندگی می آمده اند و با همین قصد نیز ساخته شده اند اما حسن و بهاء حق با واسطه 'انسان در آنها جلوه کرده است، تا آنجا که حتی انسان امروز، با همه 'غفلت و غریب و واماندگی و فلک زدگی خویش، آن جلوات را بازشناخته و این اشتباه را نکرده است که هنر را امری مختص به چند قرن اخیر به شمار آورد. آثار هنری گذشته، هرچه هست کاسه و کوزه و کتاب و شمشیر و گلیم و قالی و مسجد و مصلی است، نه اشیایی که حد وجودی و تشخیص ماهوی آنها این باشد که «آثار هنری» هستند و هیچ قصد و نیت و غایت دیگری در ایجاد آنها دخالت نکرده است.

در جهان آفرینش نیز، طبعاً هیچ چیز موجود نیست که فقط «زیبا» باشد و لاغیر. زیبایی، وصف است برای اشیاء دیگر، نه آنکه، خود نوعی وجود باشد. گل زیباست، پروانه زیباست، باغ و راغ زیباست، طلوع و غروب زیباست... اما نه آنکه اشیایی هم وجود داشته باشند که در پرسش از ماهیت آنها، در جواب پرسش «این چیست؟» بگویند: «زیباست». پیش از این، همه 'انسانها از این حق برخوردار بوده اند که هرکه هستند، پیشه ور و یا صنعتگر، کوزه گر، کاتب و یا معمار... بتوانند در هنر به کمال غایی وجود خویش دست پیدا کنند، نه آنکه این حق، تنها مختص به جماعت هنرمندان باشد و لاغیر.

هنر اگر بار دیگر مجلای آن حقیقت واحد و ثابت قرار بگیرد، به اصل خویش رجعت خواهد کرد و امانتدار همان میثاقی خواهد شد که در ازل، انسان با خداوند بسته است. هنری اینچنین ذاتاً مبارزه جوست.

و اما از همان آغاز سخن، حضرت امام جعلت فداء لفظ «هنر» را از این تنگ نظری مرسوم که گرفتار آن است خلاص کرده اند و آن را در معنا وسعتی بخشیده اند که شایسته آن است.

در زبان ما هرگز «هنر» به معنایی که این روزها مصطلح است به کار نمی رفته است؛ ارباب هنر، ارباب کمال بوده اند و از همین روی کشتی شان را آسمان می شکسته است. حال آنکه هنر در معنای اصطلاحی آن، نه به مفهوم کمال و فضیلت، بلکه به مجموعه مساعی خاصی اطلاق می گردد که توسط جماعت هنرمندان و منتزع از سایر مظاهر حقیقت در حیات بنی آدم انجام می شود. وسعتی که لفظ هنر در کلام قدسی حضرت امام یافته است، بسا بیشتر از آن است که از لفظ هنر به معنای اصطلاحی آن دریافت می شود، حال آنکه مشتمل بر این معنا نیز هست:

«خون پاک صدها هنرمند فرزانه در جبهه های عشق و شهادت و شرف و عزت سرمایه زوال ناپذیر آن گونه هنری است که باید به تناسب زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی همیشه مشام

بیرون از اشتغالات هنری، اکنون، ماشین واسطه ای است که میان بشر و صنع و خلاقیت او، فاصله ای جبران ناپذیر انداخته است و دیگر هرگز در محصولات تکنولوژی امکان ظهور زیبایی و تجلی هنر موجود نیست. و بشر امروز هم، خود به خود دیگر این اشتباه را نمی کند که محصولات کارخانه های اتوماتیک را آثار هنری بنامد. هنر تا آنگاه در مصنوعات بشری امکان ظهور و تجلی داشت که انسان خود، بی واسطه ماشین، دست اندرکار صنع و خلاقیت بود.

اکنون هنر تنها به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی، منزوع از سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر، وجود دارد، اگرچه هنوز هم، در غالب فرهنگها، لفظ هنر را به معنای آن وجه باقی و یا غایت کمالی به کار می برند که حیات انسان در آن تعالی و تکامل می یابد. می گویند: «از هر انگشتش هنری می ریزد» و یا: «دل شکستن هنر نمی باشد»... با این معنا، تنها هنر است که باقی است و جز آن هر چه هست، هالک است.

در آن مصرع نیز که «آسمان کشتی ارباب هنر می شکند»، حضرت حافظ (قدس سره) از صاحبان کمال و فضیلت به «ارباب هنر» تعبیر کرده است. آنانند که فلک بر مرادشان نمی چرخد، چرا که «الکمال فی الدنیا مفقود... و دار بالبلاء محفوفة و بالغدیر معروفة»؛ اگر چه دنیا به اهل دنیا وفا می کند.

لفظ هنر در این کلام بسیار زیبا که «شهادت هنرمردان خداست» با همین معنی به کار رفته است و همچنین در آن تعبیر «هنرمند فرزانه»... و در این پیام، تنها در همین مورد است که از لفظ هنر معنای اصلی غیراصطلاحی اش را مراد کرده اند و آن هم در صدر کلام، تا به ما بیاموزند که هنر به مفهوم اصطلاحی باید جلوه گاه وجه باقی باشد و هنری اینچنین باید سرمایه زوال ناپذیر خود را در هنرمردان خدا که شهادت است، بیابد. هنری اینچنین باید لاجرم ریشه در «حکمت و فرزانی» داشته باشد.

ولکن در این روزگار، پیوند میان حکمت و هنر انکار می شود، و نه تنها انکار می شود که اصلاً بنابر تعریف، هنرمند را با حکمت کاری نیست: هنر به ساحت احساس برمی گردد و حکمت به ساحت عقل و میان عقل و احساس نیز از لحاظ منطقی پیوندی نیست. اما از آن سوی، هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار «نظر» می کنند و کسی هم حق ندارد که آنان را باز دارد. مگر «عقیده و نظر» به کدام ساحت وجود بازمی گردد؟

هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر می کنند، اما این نظرات چه از سر حکمت باشد و چه از سر جهل، کسی حق اعتراض ندارد. و اصلاً آن نظری هنرمندانه تر قلمداد می شود که با حکمت بیگانه تر باشد.

این وجیزه را آن حوصله نیست که بحثی مستقل را در این

باب ببذیرد اما هنر از لحاظ مضمون و محتوا، عین تفکر و حکمت و عرفان است و تنها در نحوه بیان و تجلی از آنان متمایز می شود. شایسته است که هنرمندان، خود را در این آیینة عبرت بنگرند مبدا که برای هنر شانی استکمالی مستقل از دین و کمال و فضیلت و حکمت و فرزانی قائل شوند... و اگر نه این طمع خام آنان را خواهد فریفت که عکس رخ یار را در آیینة جام، جمال خویشتن انکارند و دل در این عکس منعکس بیازند و هنرشان «حجاب اکبر» شود.

حجاب اکبر، هنری است که تعلق خویش را به آن میثاق ازلی و عهدالست انکار کند، و مگر نکرده است؟ اصلاً هنر مدرن با انکار این میثاق و نفی تعهد، به وجود آمده است. رجم پرورش این مولود، اصلاً خودپرستی انسان است. هنر امروز نیز، همچون سایر شئون بشری در این روزگار، متناسب با غلبه اومانیسم است و چگونه می تواند جز این باشد؟

هنر باید طریق توبه خویش را بازشناسد و به اصلی که از آن بُعد و غربت گرفته است بازگردد. و اصلاً این روزگار، روزگار بُعد و غربت انسان است از بهشت اعتدال؛ روزگار هیوط است. و در روزگاری اینچنین، نه عجب اگر هنر و فلسفه و علم و سیاست، هریک مستغرق عکس منعکس خویش در آیینة جام باشند و غافل از آن حقیقت واحد و ثابتی که در آنها به تناسب شان و منزلتشان تجلی کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که این تفکر رایج نیز توهمی بیش نیست که هنر را چون ظرفی می نگرد که می تواند هر نوع مظلومی را قبول کند و یا قالبی که می تواند در خدمت هر نوع محتوایی قرار بگیرد.

مقصود از میثاق «هنر و تعهد» آن نیست که هنر را همچون ظرفی بیانگاریم که میان قبول تعهد و یا انکار آن مخیر است، آن سان که ظرف را با مظلوف خویش مناسبتی نیست و هرچه را که در آن بریزند، می پذیرد: خمر باشد یا دوغ، زهر باشد یا نوشدارو. انتزاع ظرف و مظلوف و قالب و محتوای هنر نیز از یکدیگر از قبیل همان اعتباراتی است که عقل ظاهر انجام می دهد و از آن گریزی نیست.

حق آن است که هنر را نه چون امری که خود خویشتن را معنا می کند بنگریم (هنر برای هنر) و نه چون ظرفی مجزا که می تواند هر نوع مظلومی را قبول کند و در خدمت هر محتوایی قرار بگیرد (هنر سفارشی). حقیقت آن است که میثاق و تعهد هنر، عارضه ای مجزا از ذات و جوهر هنر نیست که یکی بگوید آن طور و یکی بگوید این طور؛ هنر در جوهر و ذات خویش عین تعهد است و جدایی این دو نیز از یکدیگر اعتباری است.

سخن دیگری که باقی مانده آن است که حضرت امام (جعلت

فداه) زیبایی و صفا را نیز در تعهد هنر یافته اند و فرموده اند: «هنری زیبا و پاک است که... ناپود کننده» اسلام امریکایی باشد. یعنی که هنر اگر اهل مبارزه نباشد، زیبا نیست و این تعبیر خلاف غالب تعابیری است که دیگران در نسبت میان زیبایی و هنر گفته اند.

در تفکر رایج و مرسوم، زیبایی امری است که تنها به قالب و ظرف هنر مربوط می شود، نه به باطن و محتوای آن. حال آنکه در این کلام زیبایی و صفا امری محتوایی است که همراه با تعهد، در هنر متجلی می شود.

این تعبیر حکیمانه، مرکز مفهوم واقع نمی شود مگر آنکه مخاطب عنایت داشته باشد که عالم سراپا جلوه جمال حق است و حق نیز اول و آخر و ظاهر و باطن است. یعنی جمال حق نیز جلوه کمال اوست و تحمید و تقدیس ما در برابر زیباییهای عالم به خود آنها، فی انفسهم باز نمی گردد و زیباییها، از آن جهت در چشم و دل ما زیبا می آیند و ما را به ستایش وامی دارند که باطن کمال حق در ظاهر جمال او ظهور یافته است.

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می توان گرفت

قالب و محتوای هنر نیز به مثابه جمال و کمال حق، از یکدیگر انفکاک و انتزاع نمی پذیرند و هریک عین دیگری است و لکن غفلت انسان باعث می شود که او زیبایی را اصالتاً به اشیاء باز می گرداند، نه به جلوه کمال حق در جمال اشیاء. حال آنکه زیبایی، هرچه هست حسن و بهاء حضرت حق است که در ظرف ماهیات جلوه گری می کند.

فطرت انسان در اصل زیباپسند است اما عقل ظاهر در تعیین مصداق اشتباه می کند و حکم وجود را بر ماهیات باری می کند و می پندارد که زیبایی در خود اشیاء است. البته زیبایی در قالب و بیکره وجود نیز به صورت تناسب و توازن و تعادل و تقارن ظاهر شده است، اما زیبایی را نباید، هرچه هست به این نظم ظاهری بازگرداند و از حقیقت آن، که جمال و کمال حق است، غافل شد.

اگر هنر را بدان مفهوم اصلی که وجه باقی موجودات است بگیریم آنگاه حسن جمال هنر نیز بدان است که کمال انسانی را آشکار کند... و انسان نیز در مبارزه میان حق و باطل به کمال می رسد؛ چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر.

آری، هنر اگرچه عطری است که باید مشام جان زیباپسند طالبان جمال حق را معطر کند، اما هنگامی متناسب با زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی خواهد بود که جلوه کمال انسانی باشد و سرچشمه خورشید کمال، فرزانهگانی هستند که صلوة و نسک و حیات و ممانشان هنر است؛ یعنی شهدای راه حق.

سخن گفتن در باب دقت و امانتی که در کلام حضرت امام نهفته است در وسع ما نیست، اما برماست که دقت و امانتداری را از ایشان بیاموزیم. در همان فراز نخستین، همه آنچه را که در باب حقیقت هنر می توان گفت به ما آموخته اند و از جمله در باب زیبایی، به مثابه یک امر معرفتی، از یک سو به اصل و منشأ آن که جمال حق است اشاره فرموده اند و از سوی دیگر به ریشه احساس آن در درون انسان که فطرت زیباپسند و طالب جمال باشد.

□

ولکن به عنوان تکمله اشاراتی چند لازم است که در نهایت اجمال و اختصار عرض می شود:

- در باب وظیفه هنر حضرت ایشان فرموده اند که تنها هنری مورد قبول قرآن است که «صیقل دهنده» اسلام ناب محمدی (ص) ... باشد.

آنچه در عالم جلوه کرده است چیزی جز حقیقت نیست و اگر نسبتها و اضافات، خطاهای قیاسی از میان برخیزد، چیزی جز ذات حقیقت یگانه، در جهان آفرینش باقی نخواهد ماند و این همان حقیقتی است که در این مبارکه شریفه بدان اشاره رفته است: «کل شیء هالک الا وجهه». هنرمند باید روی به این وجه بگشاید و هنر باید عکس منعکس این وجه از آئینه روح باشد... پس هنر باید عالم وجود را از آرایشهای نسبی و قیاسی آنچنان صیقل دهد که وجه باقی حق در آن جلوه گر شود.

اگر حقیقت اسلام، یعنی اسلام ناب را اکنون در نظر مردمان جهان به شوائبی آورده اند که قرآن از آن میراست، پس هنر نیز نسبت به زدودن این شائبه ها و قذارات و تصفیه آن وظیفه مند است.

زیبایی و صفا نیز در عالم، هرچه هست، حسن و بهاء حق است، پنهان در پس واقعیتی که ما با نسبتها و اضافات بر کرد خویش ساخته ایم. وظیفه هنر صیقل دادن عالم است آنچنان که آن وجه کامل و زیبا و مصفا باقی از افق ظاهر طلوع کند و طلعت آن، جام احوال مردمان را از نور باده عشق بیاکند و آنان را مست می آلت کند.

□

- عشق است که حقیقتاً مشکل گشاست و هر جا که عقل در معضلات درمی ماند، کار عشق آغاز می شود و کار هنر نیز بیشتر با عشق است تا با عقل. پس نه عجب اگر آن فرزانه بی بدیل بفرماید: «هنر در مدرسه عشق نشان دهنده نقاط کور و مبهم معضلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است.»

راه خروج از بن بست همی که شیاطین در دنیای امروز ساخته اند، عشق است و این حکمت را نه فقط بسیجیان عاشق این دیار از حضرت امام خمینی (جعلت فداه) آموخته اند که در

لبنان و فلسطین و حجاز و عراق و افغانستان و پاکستان... نیز هستند عشاقی که نور حکمت این سراج منیر از فاصله فرسنگها، جانشان را برافروخته است و چشم دلشان را به مخزن اسرارگشوده، خداوند مقررترین بندگان خویش را از میان عشاق برمیگزیند و هم آنانند که گره کور دنیا را به معجزه عشق می‌کشایند و شر «نقائات فی العقد» را به تعویذ عشق دفع می‌کنند و راه جهان را به سوی عدل هموار می‌دارند، اگر نه عقل نیز در این دایره سرگردان است و راه به جایی نمی‌برد.

مایه اصلی هنر نیز عشق و عرفان است. هنر، تجلی شیدایی است و شیدایی، هرچه هست در عشق است. مسیحای عشق است که روح شیدایی در پیکر هنر می‌دمد و اگر نباشد این روح، هنر نیز جز جسدی مرده بیش نیست و عجا که این خلف صالح حسین بن علی (ع)، همچون پدرانش، درس سیاست را نیز در مدرسه عشق آموخته است، و اگر نه اینچنین بود کجا می‌توانست از این ظلمتکده‌ای که وارثان معاویه بن ابی سفیان با عقل شیطانی خود در جهان ساخته‌اند، راهی به سوی نور بکشاید؟ وقتی شیاطین کار را بدانجا می‌کشاند که دیگر همه راهها مسدود می‌نماید، جز قنوط و قبول بندگی شیطان، حل مشکل تنها در یدبضای عشق است.

عرفان نیز نمی‌تواند مامنی برای گریز از مبارزه باشد؛ بلکه اگر عرفان سالک طریق خویش را به میدان جنگ نکشاند عرفان حقیقی نیست. عارف حقیقی درمی‌یابد که عالم اکبر در وجود او منظوی است و بیرون و درون و فرد و جمع دو آئینه رودرویند و بر این اساس، نه آنچنان است که تنها درون، میدان مبارزه با شیطان باشد. عارف حقیقی آن است که میان جهاد اکبر و جهاد اصغر جمع کند و مظاهر بیرونی شیطان را نیز یازشناسد و با آنان به ستیز برخیزد، و این آخرین سفر از اسفاراربعه سلوک است.

عارف حقیقی می‌داند که مبارزه مقتضای تجلی اسماء حق است و امر، آنگاه به تمامی محقق خواهد شد که عدالت بر جهان حاکم شود<sup>۱۱</sup>. پس چگونه می‌تواند در مامن عزلت و انزوا بنشیند و خلق را در کف شیطان رها کند، آنگاه که می‌داند تا جنگ میان حق و باطل درنگیرد و خون سحر بر افق طلوع ننشیند، طلعت شمس حقیقت ظهور نخواهد کرد و شب سیاه غیبت سپری نخواهد شد.

عرفان را اگر به معنای حقیقی لفظ بگیریم، از لوازم تحقق هنر است و با آن قرابتی تمام دارد. هنر نیز عین عرفان است و تفاوت تنها در نحوه تجلی است؛ اگر نه آنچه در عرفان و هنر اظهار می‌یابد حقیقت واحدی است.

پس در کلام حضرت امام، هنر را چه در نسبت با زیبایی و عشق و صفا معنی کنیم و چه در نسبت با حکمت و عرفان، از

تعهد و امانتداری و مبارزه جدایی ندارد. و لذا پیام این گونه پایان می‌گیرد که: «هنرمندان تنها زمانی می‌توانند بی‌دغدغه کوله بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان، بدون اتکاء به غیر، تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند و هنرمندان ما در جبهه‌های دفاع مقدس‌مان این گونه بوده‌اند تا به ملاعلی شتافتند و برای خدا و عزت و سعادت مردمشان جنگیدند و در راه پیروزی اسلام عزیز تمام مدعیان هنر بی‌درد را رسوا نمودند».

و این «درد» امری فراتر از آن است که انسان هنرمند باشد یا عالم و سیاستمدار... این درد، ضرورتی است که انسان به معنای کامل لفظ با آن محقق می‌شود. آنان را که در جست‌وجوی حقتد همین یک سخن کافی است.

قصه ما از آغاز این بود که پیام حضرت امام را تنها از آن حیث که هنر را امانتدار مبارزه با دشمنان دین می‌داند، بنگریم و لذا تحقیق در این معانی که «اسلام امریکایی چیست» و یا «گرسنگان مغضوب قدرت و پول کیستند» و... از عهده این رساله بیرون است.

کلک تو یاربک الله بر ملک و دین گشاده  
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی  
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم  
ملک آن توست و خاتم فرمای هرچه خواهی.

۱. کف، آیات ۶۷ و ۶۸: «تو نمی‌توانی با من صبر ورزی و چگونه صبر ورزی بر آنچه تو را بدان خبری نرسیده است»؟

۲. علم را غالباً به مفهوم علوم رسمی به کار برده ایم و نه به معنای علم در قرآن و احادیث

۳. حج، آیه ۴۰: «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد بذر فیها اسم الله کثیراً ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز»

۴. بقره، آیه ۲۵۱: «لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض»

۵. یس، آیه ۶۰

۶. قمر، آیه ۵۰

۷. جنون مدوح: هم داریم و آن دیوانگی امانتداران عشق است:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند

۸. آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق تکمیل (حافظ قدس سره)

۹. قصص، آیه ۸۸: «کل شیء هالک الا وجهه»

۱۰. از کلام حضرت امیر (ع): کمال در دنیا مفقود است... دنیا داری است پیچیده در بلا و معروف به بی‌وفایی

۱۱. آنان که طالب تحقیق بیشتر در این معنا هستند به مصباح السهدایه تالیف حضرت امام صفحات ۸۳ الی ۸۶ مراجعه کنند (پیام آزادی - آذر ۱۳۶۰)